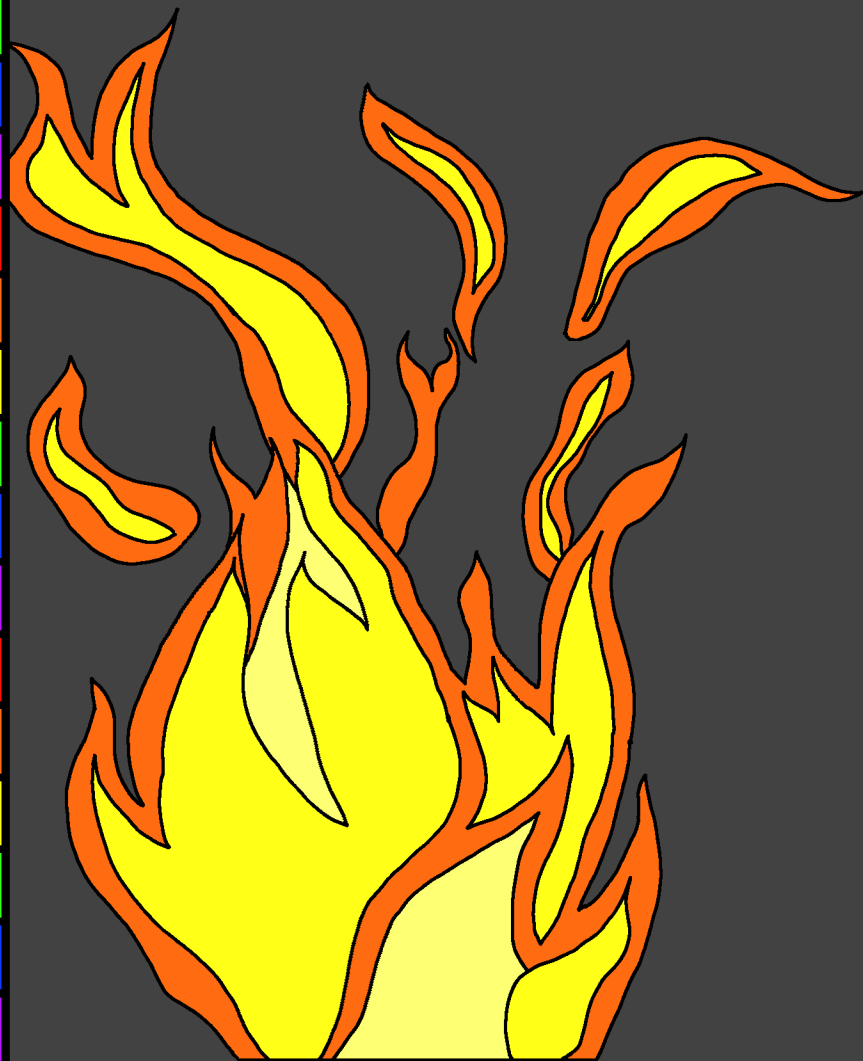


کتاب مقدس برای کودکان
تقدیم می‌کند

مرد آتش



نویسنده: Edward Hughes

طراحی تصاویر: Lazarus

Alastair Paterson

بازگویی از: E. Frischbutter

مترجم: شیدا

ناشر: Bible for Children

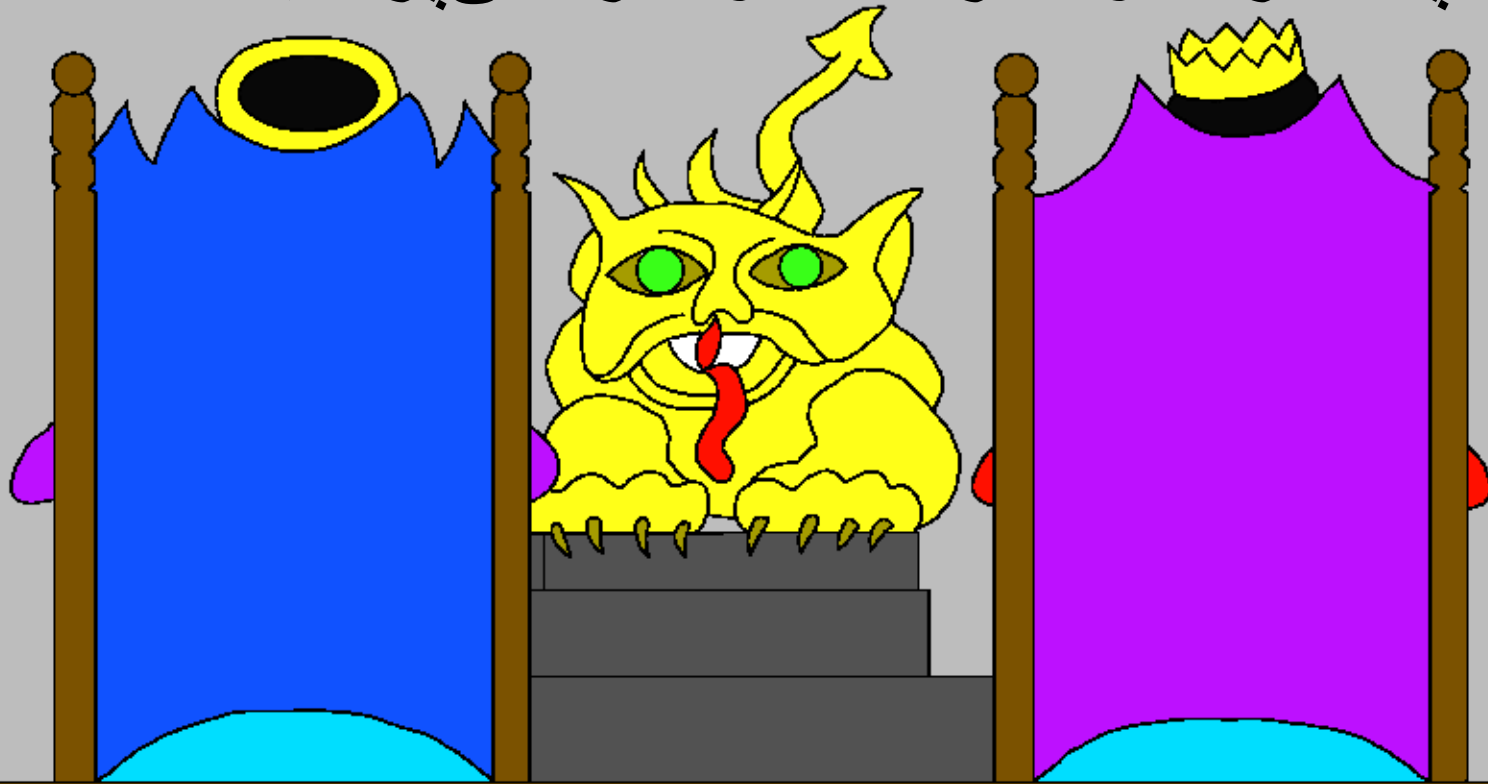
www.M1914.org

©2021 Bible for Children, Inc.

حق چاپ: شما اجازه دارید که این داستان‌ها را کپی و یا چاپ
نمایید به شرط آن که رایگان توزیع شود.



اوضاع برای اسرائیل بد به نظر می‌رسید. پادشاه و ملکه از خدا متنفر بودند. خیلی زود، مردم نیز از خدا متنفر شدند و خدایان دروغین را پرستش کردند. آیا کسی خدا را دوست داشت؟ بله، چند نفر با وفاداری خداوند را می‌پرستیدند.



روزی خدا
با یکی از
آنها به
نام ایلیا
صحبت
کرد.



روزی یک نبی به
نام ایلیا به اخاب،
پادشاه شریر گفت:
"به نام خداوند خدای
زنده اسرائیل که من
خدمتگزار او هستم،
به شما می‌گویم در
چند سال آینده نه
شب‌نمی خواهد بود و
نه باران خواهد بارید
مگر من بگویم."



این به معنای
قحطی بود! خدا
اجازه نمی‌دهد
قومش یعنی
بنی اسرائیل،
به شرارت
ادامه دهند.



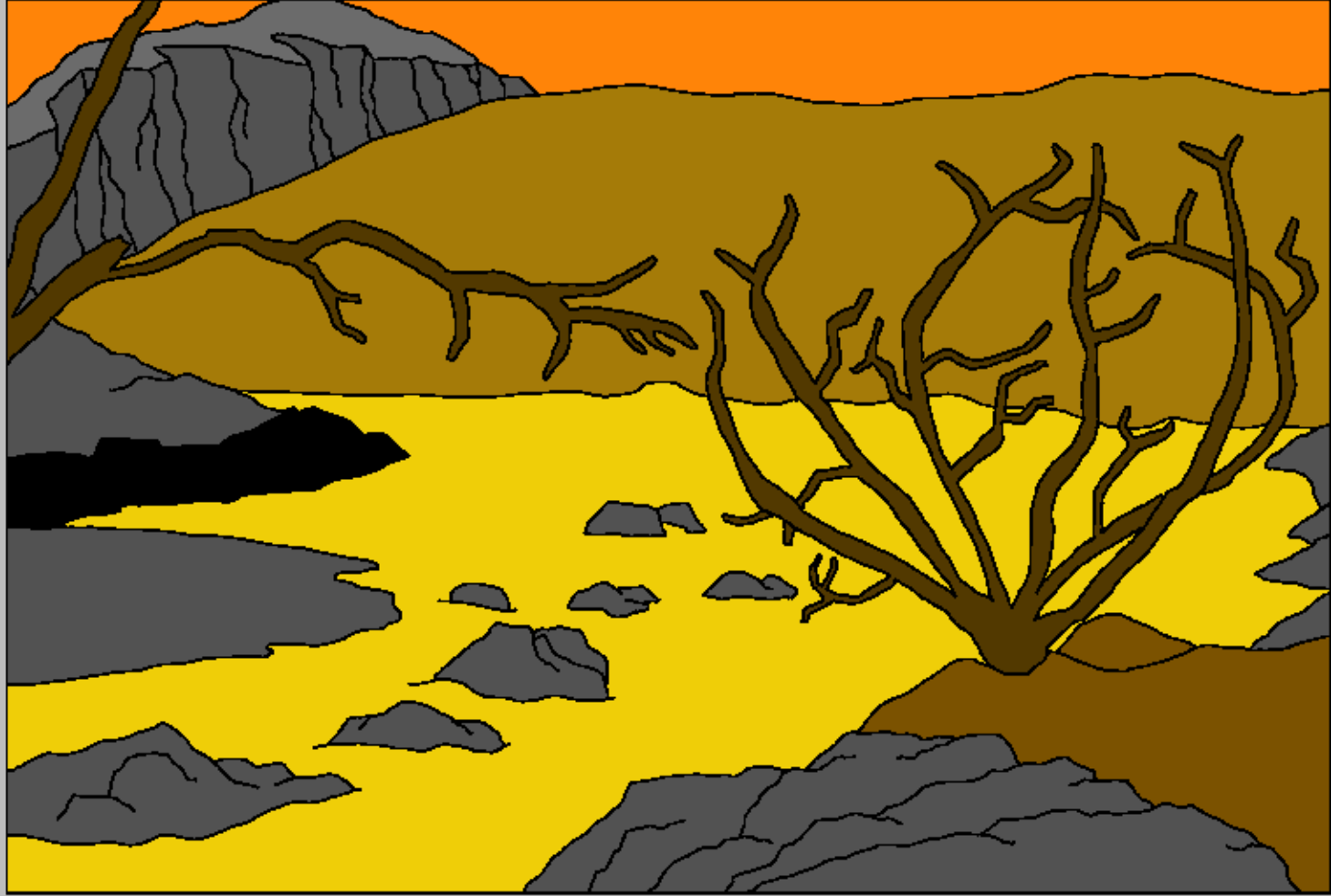


خداوند پس
از هشدار به

پادشاه، ایلیا
را به مکانی آرام
در کشور فرستاد.
در آنجا در کنار
یک رودخانه،

ایلیا منتظر ماند. خداوند زاغ هایی را برای غذا دادن به او
فرستاد. آنها صبح و عصر برای ایلیا نان و گوشت آوردند.
ایلیا از آن گوشت ها خورد و از آب نهر نوشید.





به زودی
جویبار خشک
شد، زیرا در
این کشور
بارانی نیامده
بود. کلام خدا
داشت انجام

می‌شد. کل کشور کمبود آب داشت. محصولات کشاورزی
رشد نکردند. مردم گرسنه بودند. شاید ایلیا فکر می‌کرد حالا
که دیگر آب وجود ندارد، چه بلایی بر سر او خواهد آمد.



خدا به ایلیا گفت: "برخیز، به صرفه برو و در

آنجا ساکن شو. من به یک بیوه زن دستور دادم که به تو خوراک دهد." خداوند نیازهای بنده اش را می‌داند. اما گاهی برای تهیه آن‌ها، روش‌های عجیبی دارد.



ایلیا خدا را با فروتنی اطاعت کرد. هنگامی که به صرفه رسید، بیوه زن در دروازه شهر هیزم جمع می‌کرد.



ایلیا به زن گفت: "لطفاً در یک ظرف کمی آب و یک لقمه نان برای من بیاور."

بیوه زن پاسخ داد:
"من نان ندارم."

"فقط یک مشت آرد
در ظرف و کمی



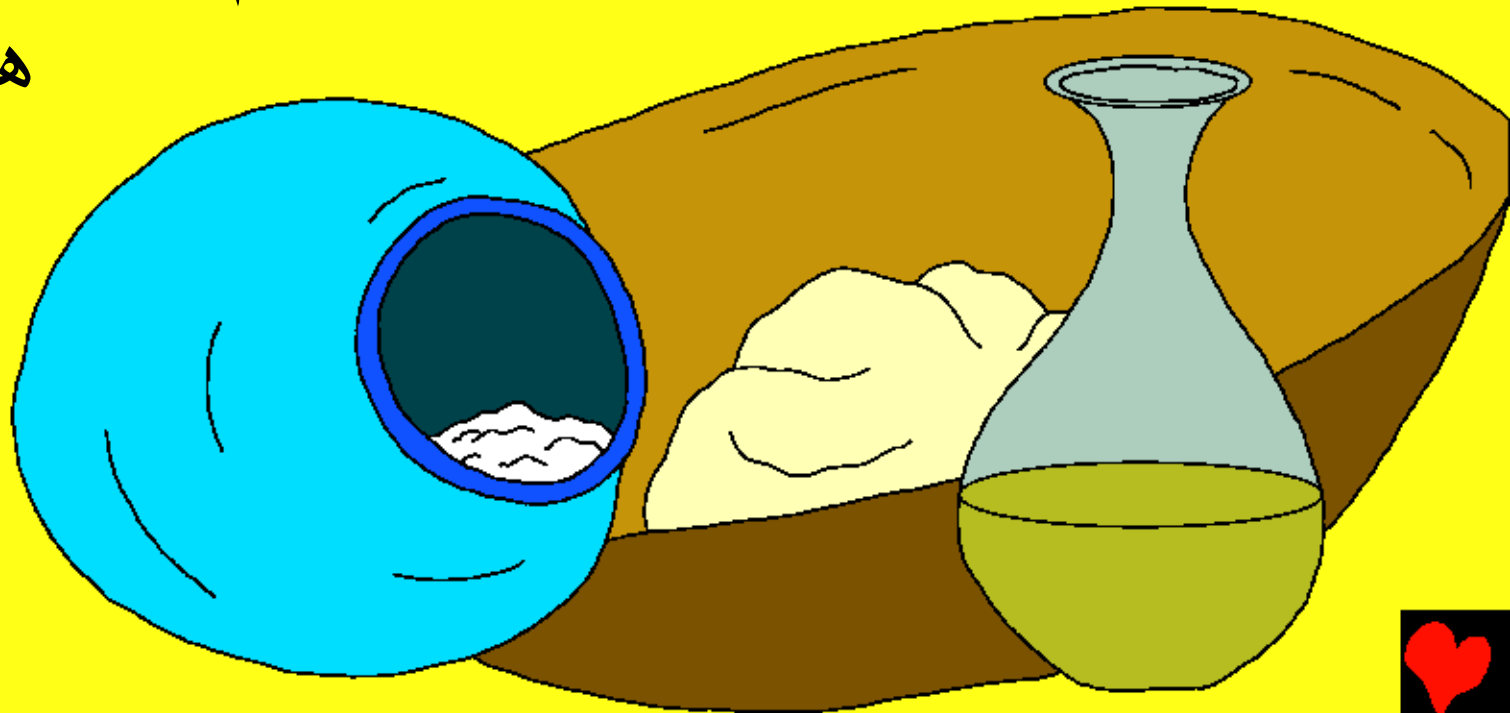
روغن
در گوزه
دارم."



بیوه زن به نبی گفت که وقتی این آرد و روغن تمام شوند،
او و پسرش از
گرسنگی می‌میرند.



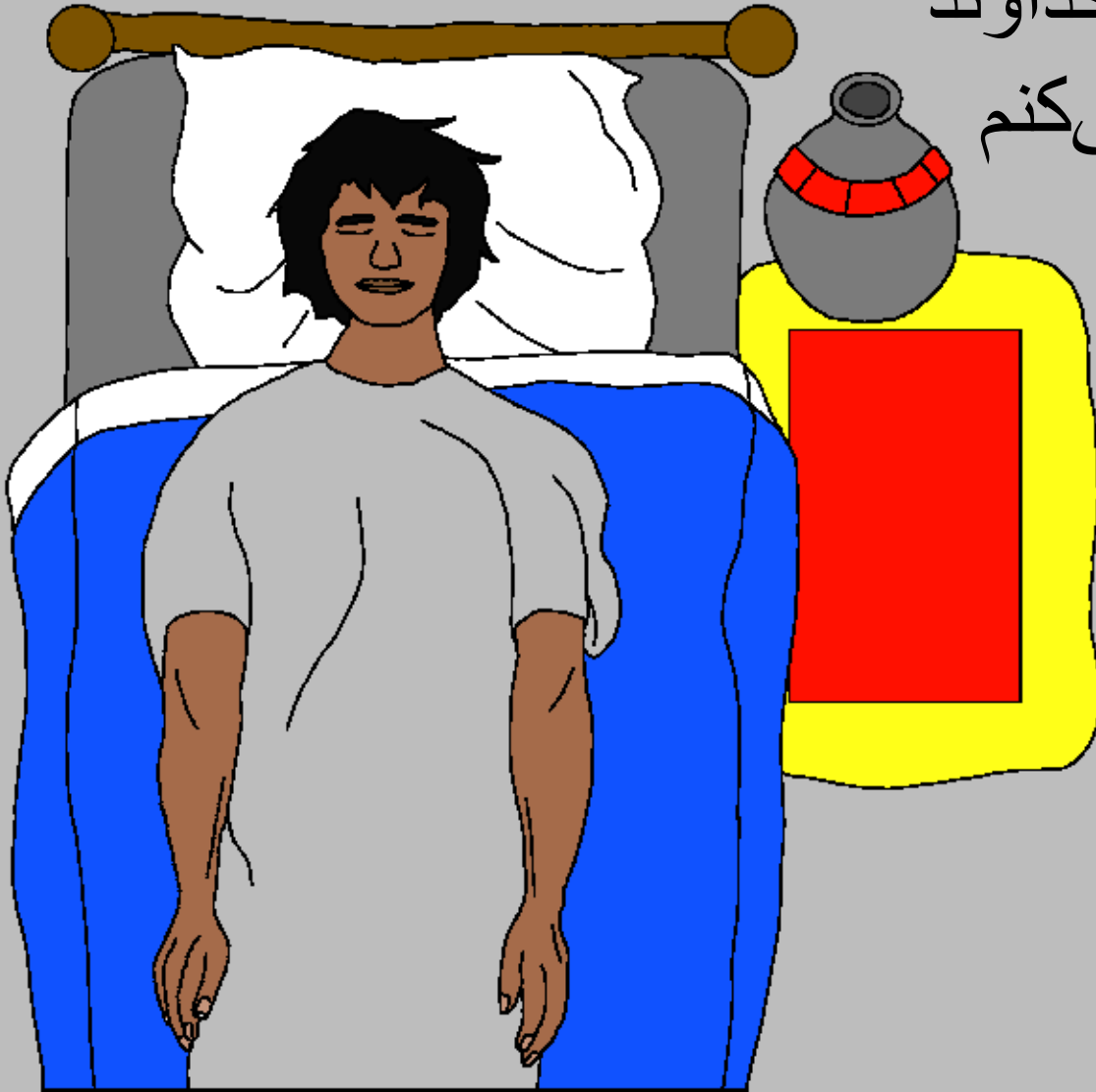
ایلیا گفت: نترس. اول یک قرص کوچک نان برای من درست کن و بعد از آن برای خودت و پسرت هم نان بپز چون خداوند خدای اسرائیل می‌فرماید: "ظرف آرد و کوزه روغن خالی نخواهند شد تا روزی که خداوند بر زمین باران بباراند." خداوند معجزه کرد! زن و پسرش روزهای زیادی غذا خوردند، با این وجود ظرف آرد تمام نشد و کوزه روغن هم خالی نشد.



ایلیا با آنها زندگی می‌کرد. یک روز اتفاق غم‌انگیزی
افتاد. پسر بیوه زن مرد. ایلیا پسر را به اتاق بالایی برد. او
به خداوند گفت: "ای خداوند

خدای من، خواهش می‌کنم
اجازه بدهی که این
کودک زنده شود."

چه دعای
غیرممکنی!



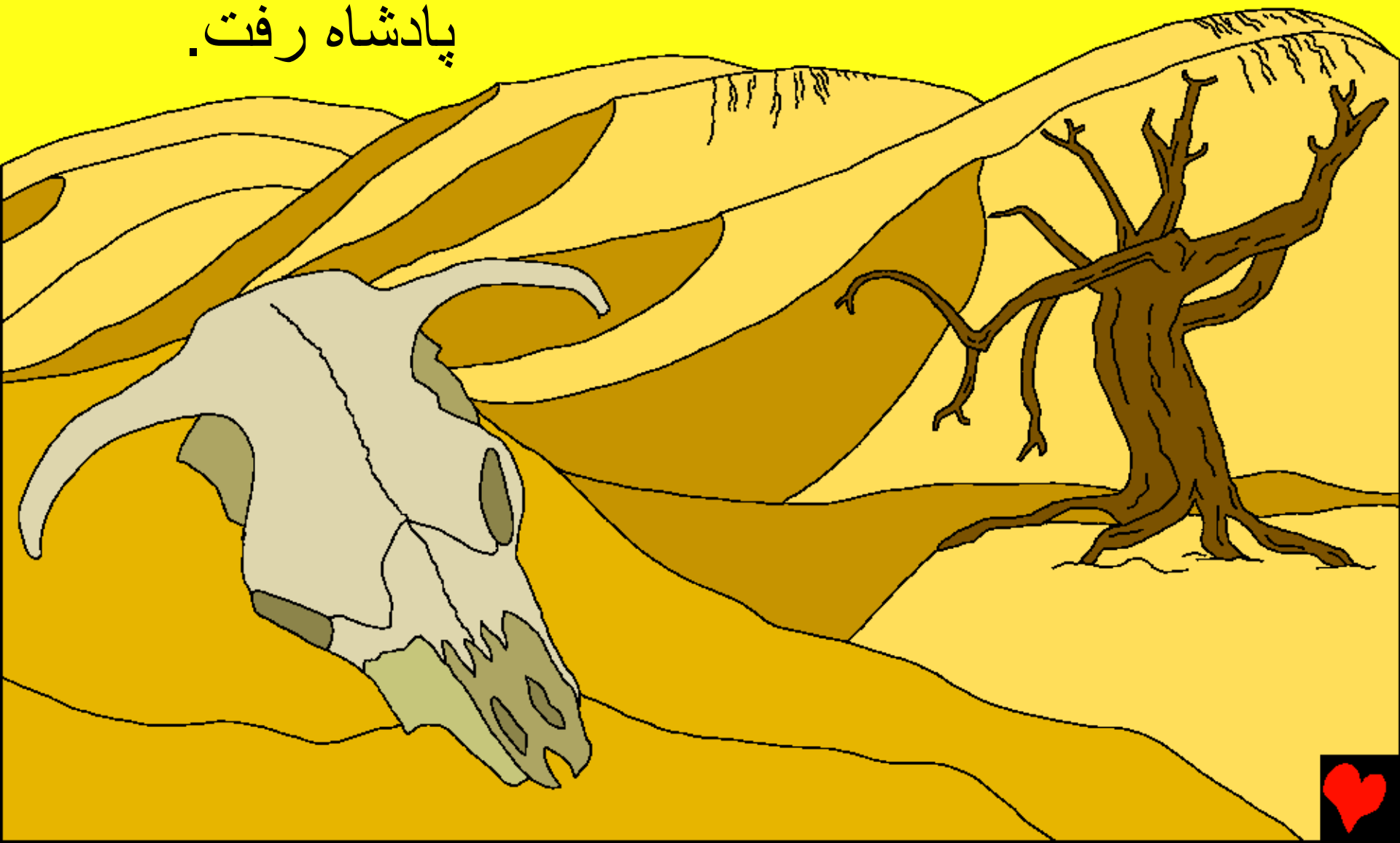
خداوند صدای ایلیا را شنید. جان کودک به او بازگشت و او دوباره زنده شد. ایلیا کودک را گرفت و به مادرش داد. مادر گفت: "حالا با این معجزه می‌دانم که کلام خداوند که در دهان توست، حقیقت است."



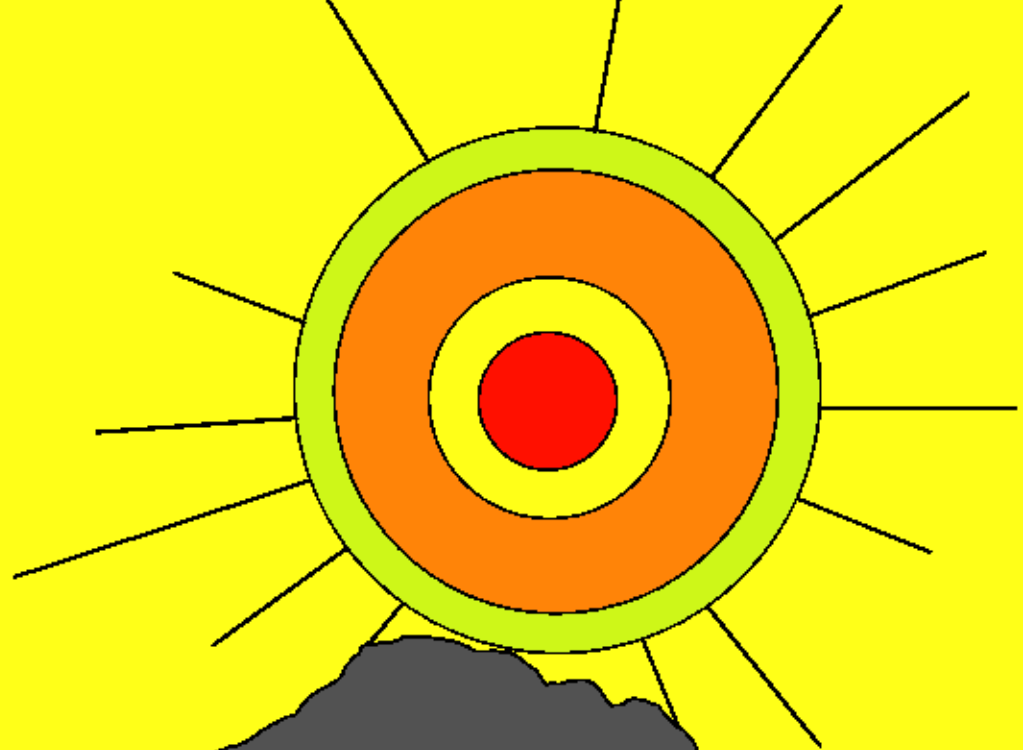
سه سال بعد، خداوند ایلیا را به نزد پادشاه فرستاد و گفت:
"من بر روی زمین باران خواهم فرستاد."



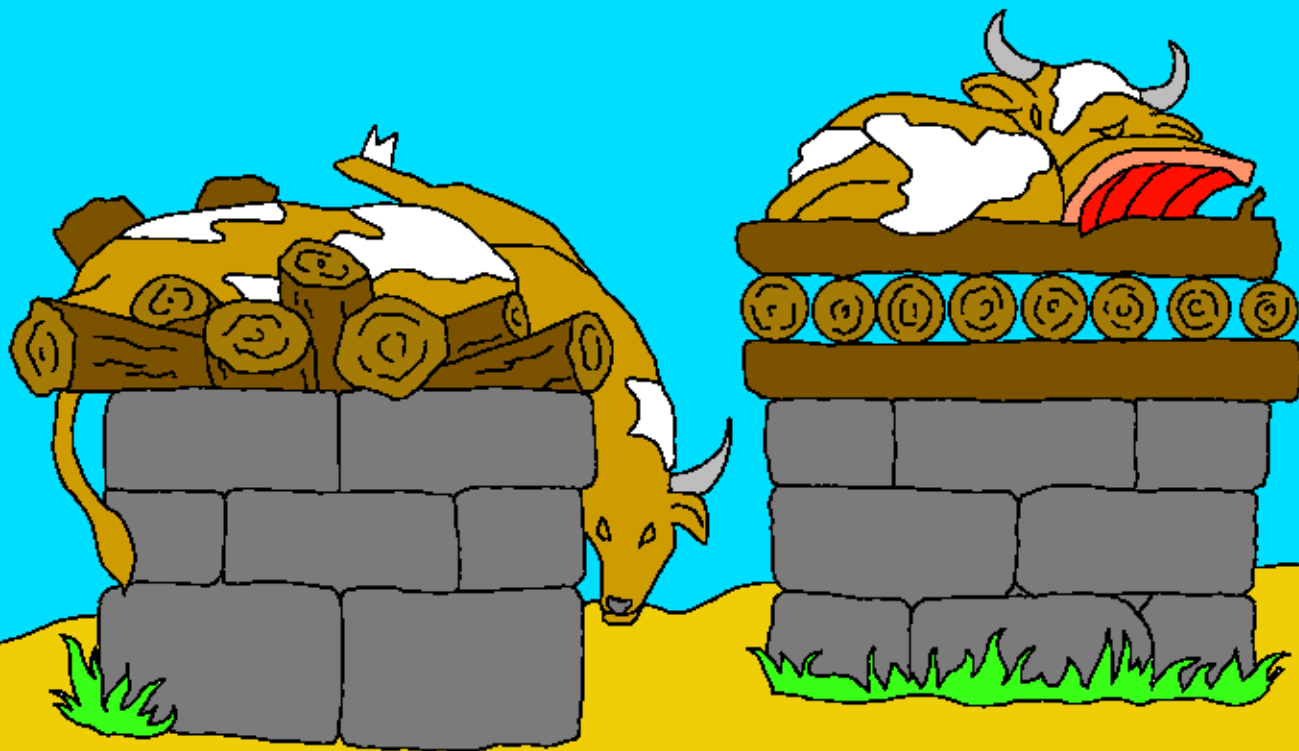
پیش آخاب برو! با اینکه ایلیا می‌دانست ایزابل همسر آخاب،
صد نبی خدا را به قتل رسانده، اما اطاعت کرد و نزد
پادشاه رفت.



وقتی این دو نفر
یکدیگر را دیدند، ایلیا
آخاب را به چالش کشید
تا همه قوم اسرائیل
و 850 نبی دروغین
را در جایی به نام کوه
کرمل جمع کند و سپس
به مردم گفت: "اگر
خداوند خداست، از
او پیروی کنید."



ایلیا دو گاو نریه عنوان قربانی آماده کرد اما قرار نبود
برای سوزاندن آنها، از آتش استفاده شود. او گفت: "شما نام
خدایان خود را صدا کنید و من نام خداوند را خواهم خواند.
خدایی که با آتش جواب دهد، خدای حقیقی است." مردم
موافقت کردند.



پیامبران دروغین، از صبح تا عصر خدایان دروغین خود
را صدا زدند. آنها بالا و پایین می‌پریدند و می‌رقصیدند و
خود را با چاقو زخمی می‌کردند به حدی که از بدنشان
خون جاری می‌شد. اما هیچ آتشی نیامد.



سپس ایلیا هیزم ها و
قربانی را با آب خیس و
چنین دعا کرد: "ای
خداوند، صدای مرا بشنو
تا این قوم بدانند که تو
خداوند خدا هستی ..."
سپس آتش خداوند فرو
ریخت. گاو نر قربانی و
چوب ها را سوزاند و
حتی مذبح سنگی را
هم سوزاند!



مردم وقتی این را دیدند، گریه کردند و
گفتند: "خداوند او، خدای حقیقی است!" ایلیا
گفت: "انبیای بعل را بگیرید و اجازه ندهید
که حتی یکی از آنها فرار کند!" او کاری را
انجام داد که پادشاه آخاب مدتها قبل باید

انجام می‌داد. او پیامبران

دروغین را
کشت.



سپس بنده خدا به آخاب گفت
که باران در راه است. به
زودی ابر کوچکی ظاهر شد. آیا
بعد از سه سال خشکسالی کشنده،
باران می‌بارید؟





اندکی گذشت، آسمان
از ابر و باد سیاه شد و
باران شدیدی بارید.
خداوند باران را
فرستاد. خدا به مردم
نشان داد که ایلیا به آنها
حقیقت را گفته است.
خدا نشان داد که او تنها
خدای واقعی است.



آیا فکر می‌کنید پادشاه آخاب،
به خدا و بنده اش ایلیا احترام
گذاشت؟ نه! بلکه ایزابل
تصمیم گرفت ایلیا را بکشد
اما او فرار کرد. سرانجام،
آخاب در جنگ کشته شد و
خدمتکاران، ایزابل را از
دیواری بلندی هل دادند. او
بر روی سنگهای قصر افتاد
و مرد.





چه اتفاقی برای ایلیا افتاد؟ روزی
خداوند ارا به ای از آتش با اسبهای
آتشین فرستاد. ایلیا، مرد آتش خدا،
با گردبادی به آسمان رفت.



مرد آتش

داستانی از کلام خدا، یعنی کتاب مقدس

بر اساس

اول پادشاهان 17-19 ، دوم پادشاهان 2

"کشف کلام تو نور می‌بخشد."

مزمور ۱۱۹: ۱۳۰



پایان



داستانهای کتاب مقدس با ما در بارهٔ خدایی صحبت می‌کنند که ما را
آفرید و ارادهٔ او این است که شما نیز او را بشناسید.

خدا می‌داند که ما کارهای بدی انجام داده‌ایم کارهایی که او آنها را گناه می‌خواند.
مجازات گناه مرگ است، اما خدا جهانیان را آن قدر محبت نمود که پسر یگانهٔ خود
را فرستاد تا بر روی صلیب به خاطر بخشش گناهان ما بمیرد. عیسی مسیح پس از
مرگ دوباره زنده شد و به آسمان بالا رفت. اگر تو به عیسی ایمان بیاوری و از او
بخواهی که گناهان تو را بیامزد، او تو را خواهد بخشید و وارد قلب تو
خواهد شد و تو برای همیشه با او زندگی خواهی کرد.

اگر به این حقیقت ایمان داری، از صمیم قلب این دعا را بکن: عیسای عزیز من
ایمان دارم که تو خدا هستی، و به صورت انسان به زمین آمدی تا برای گناهان من
بمیری، و اکنون زنده هستی. خواهش می‌کنم که وارد زندگی من بشوی و گناهان
مرا ببخشی تا بتوانم زندگی تازه‌ای داشته باشم و برای همیشه با تو زندگی کنم. کمک
کن تا به عنوان فرزند تو بتوانم تو را اطاعت کنم و برای تو زندگی کنم. آمین.

کتاب مقدس را هر روز بخوان و همیشه دعا کن! انجیل یوحنا ۳: ۱۶

